

جهانی شدن و مسئله فرسایش حاکمیت در عصر پساوستفاليا

محمدحسن خانی*
روح الامین سعیدی**

چکیده

مقاله پیش رو رابطه میان جهانی شدن و حاکمیت را مد نظر قرار داده و این پرسش اصلی را مطرح می‌سازد که فرایند جهانی شدن در عصر پساوستفاليا چه تأثیری بر حاکمیت دولت‌ها گذاشته است؟ در پاسخ به سؤال مذکور، فرضیه مقاله از این قرار است که جهانی شدن منجر به فرسایش و زوال حاکمیت‌های ملی نگردیده و دولت‌های مستقل حاکم در یک آینده قابل پیش‌بینی همچنان مهم‌ترین کنشگران نظام جهانی باقی خواهند ماند، اما جهانی شدن حاکمیت‌ها را دستخوش تغییرات شگرفی ساخته و از میزان استقلال و ظرفیت خوداداره‌گری آنها به نفع حاکمیت‌های فراملی کاسته است.

* دانشیار و عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع) (mh_khani@yahoo.com).
** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

تاریخ دریافت: 1391/5/29 تاریخ پذیرش: 1391/11/29
فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره هشتم، تابستان 1392، صص 103-133.

با این حساب دولت‌ها به‌رغم حفظ حاکمیت‌های ملی و تداوم ایفای نقش محوری خود ناگزیرند اقتضانات گذار از محیط بین‌الملل به محیط جهانی، و از نظم وستفالیایی به پسوستفالیایی را بپذیرند و با طیف متنوعی از کنشگران ذی‌نفوذ در چهارچوب ترتیبات اداره‌گری جهانی برای تدبیر مسائل دنیای امروز همکاری کنند؛ در نتیجه، به نظر می‌رسد که در عصر پسوستفالیبا توجه به حضور موازی حاکمیت‌های ملی و فراملی بیشتر می‌توان از مدیریت جهانی سخن گفت تا حکومت جهانی.

واژه‌های کلیدی: جهانی شدن، حاکمیت، وستفالیبا، پسوستفالیبا، اداره‌گری جهانی.



مقدمه

چهرهٔ جهانی که بشر امروز در آن روزگار می‌گذراند، به نسبت چند دههٔ پیش عمیقاً دگرگون گشته است. این حقیقت غیر قابل انکار، به تبع خود موجب وقوع تحولات ژرفی در روندها، قواعد، اصول، دستور کار و حتی سرشت روابط بین‌الملل شده و اتخاذ رهیافت‌ها و رویکردهای تازه‌ای را در برخورد با پدیده‌های نوظهور ضروری می‌سازد. جمیع تحولات حادث در سطوح و عرصه‌های مختلف جهانی را می‌توان در قالب مفهوم بلند جهانی شدن گنجانند و تحت این عنوان مورد بررسی قرار داد. فرایند جهانی شدن در عرصه‌های گوناگون از جمله سیاست، اقتصاد و فرهنگ قابل شناسایی است. در عرصهٔ سیاست تحولات عمیق ناشی از جهانی شدن را می‌توان در کل به صورت گذار از نظم وستفالیایی به نظم پسوستفالیایی بررسی کرد. امروزه شاهد آن هستیم که ورود انبوهی از کنشگران جدید همچون سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های فراملی، سازمان‌های مردم‌نهاد، شرکت‌های چندملیتی، لابی‌ها، گروه‌ها و افراد، به صحنهٔ تعاملات سبب شده است تا دولت‌ها دیگر تنها حاضران این صحنه نباشند و ناچار شوند گسترهٔ کنشگری خود را با مدعیان نوظهور قسمت کنند. تحدید حاکمیت سابقاً نفوذناپذیر واحدهای سیاسی، رقیق شدن تصلب مرزبندی‌های جغرافیایی، کاسته شدن از اقتدار دولت‌ها در برابر اقتدارهای فوق ملی مانند شورای امنیت سازمان ملل متحد و رنگ باختن خط افتراق میان قلمرو سیاست داخلی و سیاست خارجی کشورها نیز از دیگر علائم جهانی شدن سیاست هستند. همچنین موضوعات کارکردی نوینی در سطح جهانی مطرح گردیده که با سرنوشت همهٔ جوامع گره خورده‌اند و دولت‌ها به‌تنهایی و بدون تشریک مساعی قادر به تدبیر آنها نیستند. از این منظر «جهانی شدن به عنوان

فرایندی تعریف می‌شود که از طریق آن ساختار روابط میان کنشگران متفاوتی که در زمینه ای «جهانی» و نه «بین‌المللی» عمل می‌کنند، جانشین ساختار دولت‌محور نظام بین‌الملل می‌گردد» (مشیرزاده، 1386: 7).

اکنون باید دید که تحولات جهانی شدن سیاست چه تأثیری بر حاکمیت ملی به عنوان مهم‌ترین ویژگی دولت‌ملت‌ها گذاشته است؟ به عبارت دیگر حاکمیت ملی در فرایند گذار از وستفالتیا به پساوستفالتیا چه وضعی پیدا کرده است؟ این پرسش کلیدی در کانون توجه مقاله حاضر قرار دارد و نگارندگان قصد دارند تا تأثیرات احتمالی جهانی‌شدن (متغیر مستقل) را بر حاکمیت ملی (متغیر وابسته) مورد سنجش و واکاوی قرار دهند. اینکه آیا در عصر پساوستفالتیا حاکمیت دولت‌ها تحت تأثیر فرایند جهانی‌شدن دچار فرسایش¹ شده و روبه‌زوال گذاشته است یا خیر، موضوع بحث برانگیز و اختلاف‌زایی است که وفاقی بر سر آن در میان نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل وجود ندارد، بلکه می‌توان دو رویکرد متضاد به این موضوع را در جریان اصلی دانش روابط بین‌الملل سراغ گرفت. از یک‌سو واقع‌گرایان معتقدند که جهانی‌شدن دگرگونی بنیادینی در ویژگی اساسی سیاست جهانی یعنی دولت‌محوری ایجاد ننموده و به‌رغم وابسته ساختن دولت‌ها به یکدیگر حاکمیت آنها را حفظ کرده است اما از سوی دیگر لیبرالیست‌ها می‌گویند جهانی‌شدن تغییری اساسی در سیاست جهانی پدید آورده و با ورود مجموعه‌ای از کنشگران نوین به عرصه اداره‌گری جهانی، دولت‌ها دیگر همچون گذشته کنشگران اصلی به شمار نمی‌آیند و حاکمیت مطلق از سوی حاکمیت‌های فراملی در معرض فرسایش و زوال قرار دارد. اکثر آثار نگاشته شده در زمینه تأثیرات جهانی‌شدن نیز به بررسی همین دو رویکرد معارض واقع‌گرایان و لیبرال‌ها پرداخته‌اند. برای مثال استیو اسمیت² و جان بیلینس³ در مقدمه کتاب جهانی‌شدن سیاست جهانی: درآمدی بر روابط بین‌الملل استدلال‌های واقع‌گرایان (شک‌گرایان) - که تأثیرات جهانی‌شدن بر حاکمیت دولت‌های ملی را به دیده تردید می‌نگرند - و لیبرال‌ها (جهان‌گرایان) - که مؤید تأثیرات محدودکننده جهانی‌شدن بر حاکمیت هستند - را طرح می‌کنند (Smith and

1. Erosion

2. Steve Smith

3. John Baylis

(Baylis, 2001) و یا حسین سلیمی در کتاب *نظریه‌های گوناگون دربارهٔ جهانی شدن* در دو فصل مجزا به نحو مبسوطی تلقی واقع‌گرایانه و لیبرالی از جهانی شدن را شرح می‌دهد (سلیمی، 1390).

اما به نظر می‌رسد این دو رویکرد هر کدام تنها بازگوکنندهٔ نیمی از حقایق هستند و منفردانه نمی‌توانند تصویر تمام‌نمایی از وضعیت کنونی جهان نشان دهند؛ به عبارت دیگر، چه موافقان و چه مخالفان فرسایش حاکمیت در هنگام مبالغه پیرامون تأثیرات جهانی شدن و یا ناچیز انگاشتن این تأثیرات دچار نوعی افراط و تفریط شده‌اند؛ بنابراین، برای فهم واقع‌بینانهٔ تحولات پسوستفالیای باید در میانهٔ طیف و در نقطهٔ تلاقی رویکردهای موافق و مخالف قرار گرفت. اتخاذ رویکرد تحول‌گرایانه به ما کمک خواهد کرد تا از معمای استمرار حاکمیت ملی و یا فرسایش آن در نظم نوین جهانی خلاصی یابیم. این رویکرد مفید را آنتونی مک‌گرو¹ در مقالهٔ «جهانی‌شدن و سیاست جهانی» ارائه نموده است (McGrew, 2011).

مقالهٔ حاضر با اتخاذ رویکرد تحول‌گرایانهٔ مک‌گرو این فرضیه را در پاسخ به سؤال اصلی مطرح می‌سازد که در دوران پسوستفالیای حاکمیت دولت‌های ملی در حال تغییر است ولی لزوماً در معرض فرسایش نیست بلکه امروزه حاکمیت به نحو فزاینده‌ای به عنوان اعمال مشترک قدرت و اقتدار عمومی میان مراجع ملی، منطقه‌ای و جهانی فهم می‌شود. به بیان دیگر حاکمیت فرسوده نشده بلکه شکل آن تغییر کرده است و حاکمیت‌های ملی در عین تداوم هویتشان باید وجود حاکمیت جهانی در حال ظهور را نیز بپذیرند و دامنهٔ استقلال و اختیارات خود را به نفع آن محدود سازند. بر این اساس چنین نتیجه‌گیری می‌شود که در نظم نوین جهانی شاهد حضور هم‌زمان مظاهر نظم وستفالیایی مانند ملی‌گرایی و مظاهر نظم پسوستفالیایی مانند اداره‌گری جهانی هستیم و حاکمیت ملی و حاکمیت فراملی به موازات یکدیگر در حال حرکت بوده و در وضعیت همزیستی به سر می‌برند. بدین صورت که دولت‌ها به‌رغم حفظ حاکمیت سیاسی خود ناگزیر از پذیرش ترتیبات اداره‌گری جهانی هستند؛ بنابراین، به نظر می‌رسد در یک آیندهٔ قابل پیش‌بینی بیشتر باید از مدیریت جهانی سخن گفت تا حکومت جهانی. البته وجه تمایز مقالهٔ حاضر با مقالهٔ

1. Anthony McGrew

مک‌گرو این است که وی در یک نگاه کلی و گذرا به بررسی پیامدهای مختلف جهانی شدن از جمله تغییرات حاکمیت پرداخته است اما نگارندگان مقاله حاضر با عطف توجه صرف به رابطه جهانی شدن و حاکمیت کوشیده‌اند تحلیلی همه‌جانبه‌تر و موشکافانه‌تر از این موضوع بسیار حائز اهمیت ارائه کنند.

مقاله در چهار فراز به رشته تحریر در آمده است. در فراز اول دو مفهوم بنیادین مقاله یعنی جهانی شدن و حاکمیت تعریف و تبیین خواهند شد؛ در فراز دوم حاکمیت در چهارچوب نظم وستفالیایی محیط بین‌الملل بررسی خواهد شد؛ فراز سوم به تحولات نظم پساوستفالیای و تأثیر آن بر حاکمیت دولت‌ها اختصاص خواهد یافت و در نهایت در فراز چهارم رابطه میان جهانی شدن و حاکمیت مورد توجه قرار خواهد گرفت و فرضیه مقاله در پاسخ به سؤال اصلی مطرح خواهد گردید.

1. تعریف مفاهیم

1-1. جهانی‌شدن

ارائه تعریفی روشن، جامع و بی‌ابهام از جهانی شدن به سهولت امکان‌پذیر نیست و اندیشمندان همواره از منظرهای گوناگون این پدیده چندبعدی را مورد بررسی قرار داده‌اند. ولی به‌طور کلی مقصود از جهانی شدن، فرایند افزایش پیوندها میان جوامع بشری تحت تأثیر فشردگی فضا و زمان¹ ناشی از وقوع پیشرفت‌های شگرف در عرصه حمل و نقل و ارتباطات است که به شکل‌گیری فضای واحد جهانی منجر می‌گردد، تا جایی که وقایع و تحولات یک نقطه از جهان به نحو فزاینده‌ای بر مردم و جوامع سایر نقاط تأثیر می‌گذارد؛ به عبارت دیگر، جهانی شدن را می‌توان فرایندی دانست که به واسطه آن «جهان به مکانی واحد و دارای ویژگی‌های یک نظام تبدیل می‌شود» (آکسفورد، 1386: 7). دنیای جهانی‌شده دنیایی است که در آن وقایع و رخدادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی به صورت روزافزونی به هم مرتبط شده‌اند و جوامع از تحولات یکدیگر بیشتر و عمیق‌تر اثر می‌پذیرند. پنداری جهان در حال کوچک شدن است و انسان‌ها هرروز به درک روشن‌تری از آن نائل می‌گردند. جیمز روزنا² در مقاله‌ای با عنوان «نزدیکی‌های دوردست» ضمن

1. Time-space Compression

2. James Rosenau

برشمردن برخی از مظاهر جهانی شدن می‌نویسد:

فاصله‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در حال کم شدن است. اقتصاد جهانی بازارهای محلی و ملی را هدایت می‌کند. زبان انگلیسی زبان میانجی دنیا شده است و ساخته‌های فرهنگ سرمایه‌داری در همه جا سلیقه‌ها و رسوم بومی را به چالش می‌کشاند. مرزهایی که جوامع محلی، ملی و بین‌المللی را از هم جدا می‌کنند، در حال از بین رفتن هستند و خلاصه اینکه امروزه هر توسعه و پیشرفتی در هر جای دنیا پیامدهایی را در سایر نقاط به همراه دارد (Rosenau, 1995: 46).

اصطلاح جهانی شدن از دهه هشتاد میلادی رواج یافت و طی چند دهه صاحب‌نظران تعاریف گوناگونی را برای آن ارائه کرده‌اند. مثلاً مارتین آلبرو¹ جهانی شدن را به معنی فرایندهایی می‌داند که از طریق آن مردم جهان در جامعه واحد جهانی قرار می‌گیرند. آنتونی گیدنز² معتقد است جهانی شدن را می‌توان به مثابه افزایش و تقویت روابط اجتماعی در گستره جهانی تعریف کرد که مناطق جغرافیایی دور از هم را طوری به یکدیگر ارتباط می‌دهد که رویدادهای واقع شده در یک منطقه بر اتفاقات منطقه دیگر که در فاصله بسیار دوری قرار دارد، اثر می‌گذارد و بالعکس. امانوئل ریشت³ نیز عقیده دارد جهانی شدن به معنی شبکه‌سازی جهانی است که جوامع سابقاً پراکنده و منزوی این سیاره را به یکدیگر ارتباط داده و وابستگی متقابل بین آنها ایجاد کرده است پس می‌توان گفت جهان واحد شکل گرفته است (Aart Scholte, 2001: 15).

نظر به گستردگی قابل توجه دامنه جهانی شدن همواره از زوایای مختلفی به این پدیده نگریسته می‌شود. یان آرت شولت دست‌کم پنج کاربرد و تفسیر از مفهوم جهانی شدن را تشخیص داده است که عبارتند از «بین‌المللی شدن»⁴ به معنای گسترش تعاملات فرامرزی و وابستگی متقابل کشورها، «آزادسازی»⁵ به معنای رفع محدودیت‌های دولتی از نقل و انتقال بین کشورها در جهت آزاد و یکپارچه کردن اقتصاد جهانی، «جهانی‌سازی»⁶ به معنای القای اهداف و برنامه‌های خاص به مردم

1. Martin Albrow

3. Emmanuel Richter

5. Liberalization

2. Anthony Giddens

4. Internationalization

6. Universalization

سراسر جهان، «غربی کردن»¹ به معنای بسط امپریالیسم فرهنگی غرب در اقصی نقاط جهان، و «قلمروزدایی»² به معنای تغییرات جغرافیایی که بر اساس آن فواصل و مرزهای جغرافیایی بخشی از اهمیت پیشین خود را از دست می‌دهند (Aart Scholte, 2001: 14).

جهانی شدن یا فرایند «یک‌کاسه» شدن جهان ابعاد گسترده سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دارد که شرح همه آنها در این مجال نمی‌گنجد ولی از میان مهم‌ترین پیامدهای آن می‌توان به کاهش اقتدار دولت‌های ملی، افزایش قدرت بنگاه‌ها و شرکت‌های فراملی، ظهور کنشگران غیردولتی در سیاست جهانی، مهارناپذیر شدن جریان اطلاعات در نتیجه پیشرفت‌های چشمگیر فناوری اطلاعات و ظهور اینترنت، ماهواره‌ها و رسانه‌های جمعی، افزایش انتقال سرمایه، ایجاد و گسترش اتحادیه‌های اقتصادی و سیاسی، کم‌رنگ شدن هویت‌های ملی و فرهنگی و همانند شدن فرهنگ‌های جهان تحت تأثیر فرهنگ غربی اشاره کرد (عطایی، 1385: 12-14).

2-1. حاکمیت

مفهوم حاکمیت خصیصه اصلی دولت‌های مدرن به شمار می‌آید. این مفهوم اولین بار توسط ژان بدن³ فیلسوف فرانسوی قرن شانزدهم به کار گرفته شد. وی حاکمیت یا قدرت شکوهمند را قدرت مطلقه و دائم حکومت یک اجتماع انسانی می‌پنداشت. «بدن می‌گفت: «قدرت شکوهمند یا حاکمیت، عالی‌ترین، مطلق‌ترین و دائمی‌ترین قدرت حاکم بر شهروندان و اتباع یک کشور است». بدن همچنین از حاکمیت به عنوان «بیشترین قدرت حکمرانی» و «قدرت کامل» یاد می‌کند (وینسنت، 1383: 88). مفهوم حاکمیت پس از معاهده صلح وستفاليا و تأکید آن بر صلاحیت قضایی و قدرت مطلق پادشاهان بر سرزمین خود و عدم دخالت دولت‌ها در امور سرزمین‌های یکدیگر متداول گردید. از این حیث، حاکمیت عبارت بود از پذیرش وجود یک اقتدار مرکزی حاکم در یک قلمرو جغرافیایی مشخص از سوی

1. Westernization
2. Jean Bodin

2. Deterritorialization

مردم (بعد داخلی) و نیز شناسایی جایگاه این حاکمیت از سوی دیگر دولت‌ها (بعد خارجی و بین‌المللی) (Griffiths et al., 2008: 299). اندرو وینسنت¹ در کتاب نظریه‌های دولت در تعریف حاکمیت می‌نویسد:

دولت به عنوان عالی‌ترین مرجع اقتدار، مدعی سلطهٔ انحصاری در درون قلمرو خویش است و به این معنا واجد حاکمیت است... به طور بسیار ساده مقصود از حاکمیت دو چیز است: نخست اینکه دولت در درون قلمرو خویش رقیبی ندارد و بر همهٔ گروه‌ها مسلط است و دوم اینکه از نظر خارجی دولت وقتی واجد حاکمیت است که دولت‌های دیگر آن را به عنوان دولتی مجزا و مستقل شناسایی کنند (وینسنت، 1383: 42).

پس حاکمیت را باید از دو منظر داخلی و خارجی تعریف کرد. از منظر داخلی حاکمیت به معنای دارا بودن اختیار و قدرت انحصاری وضع و اجرای قانون در سراسر قلمرو یک جامعهٔ سیاسی است و از منظر خارجی حاکمیت عبارت است از بهره‌مندی از استقلال و رها بودن از هر گونه انقیاد و سلطهٔ دیگر دولت‌ها در محیط بین‌الملل (عالم، 1380: 244).

2. نظم وستفالیایی محیط بین‌الملل

مفهوم نظم وستفالیایی ریشه در معاهدهٔ صلح وستفالی² دارد که پایان‌بخش منازعات سی‌سالهٔ مذهبی در اروپا بود. جنگ‌های خونین مذهبی به مدت سی سال از 1618 تا 1648 میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها جریان داشت و معضل بزرگی برای اروپای آن روز محسوب می‌شد تا اینکه سرانجام از سال 1644 مقدمات ترک مخاصمه و انعقاد معاهدهٔ صلح فراهم گردید. پس از انجام مذاکرات، در 24 اکتبر 1648 نمایندگان دولت‌های کاتولیک و پروتستان به ترتیب در دو شهر مونستر³ و اوزنابروک⁴ در منطقهٔ وستفالی آلمان قراردادهایی را امضا کردند که مجموعاً معاهدهٔ صلح وستفالی نام گرفت. به موجب این معاهده چهارصد شاهزاده‌نشین که سابقاً تحت سلطهٔ امپراتوری مقدس روم‌ژرمنی بودند به استقلال دست یافتند (نقیب‌زاده،

1. Andrew Vincent
2. Münster

2. Peace of Westphalia
4. Osnabrück

معاهده وستفاليا حاوی دو اصل اساسی بود که تأثیرات شگرفی ابتدا در عرصه سیاسی مغرب‌زمین و سپس در سیاست بین‌الملل بر جای نهاد. اصل اول تأکید می‌کرد که پادشاه در قلمرو مشخص خود قدرت و حاکمیت مطلق دارد و مطیع اراده سیاسی هیچ موجودیت دیگری نیست¹ و اصل دوم بیان می‌داشت که حق تعیین این امر که چه مذهبی باید در یک قلمرو حاکم باشد از آن پادشاه است؛ بنابراین، دولت‌ها اجازه دخالت در امور مذهبی یکدیگر را ندارند² (Griffiths et al., 2008: 246-247). بدین ترتیب استقلال سیاسی و آزادی مذهبی دو دستاورد مهم معاهده وستفاليا بودند. از یک سو دوران آشفتگی‌های سیاسی پایان پذیرفت و پادشاهان از مداخلات مراجع گوناگون قدرت در داخل و خارج از قلمرو حکومت خود (مانند کلیسا، فئودال‌ها و امپراتوری مقدس) رهایی یافتند و یک حاکمیت یکپارچه، متمرکز، مطلق و فراگیر دارای حق انحصاری اتخاذ تصمیمات سیاسی – از جمله امضای پیمان‌های صلح یا اعلام جنگ – در سراسر سرزمین تحت سلطه آنان مستقر گردید، و از سوی دیگر عنصر مذهب تا حد زیادی از صحنه معادلات بین‌المللی کنار گذاشته شد.

صلح وستفاليا بدون تردید نقطه عطف بسیار تعیین‌کننده‌ای در سیاست اروپا و در تاریخ جهان محسوب می‌شود؛ زیرا سنگ بنای نظام دولت مدرن (دولت سرزمینی دارای حاکمیت) را گذاشت و مبدأ شکل‌گیری دولت‌های مدرن حول محور حاکمیت بر یک ملت در داخل سرزمینی مشخص قرار گرفت. از این حیث می‌توان وستفاليا را طلیعه فرارسیدن عصری جدید و استقرار نظامی نوین و به عبارت دیگر «نماد رنسانس در حوزه روابط بین‌الملل» (نقیب‌زاده، 1383: 7) قلمداد کرد. همچنین حاکمیت را باید مهم‌ترین مفهومی دانست که پس از وستفاليا در روابط بین‌الملل مطرح شده است.

بدین ترتیب نظم وستفالیایی محیط بین‌الملل بر محور مفهوم حاکمیت و با کنشگری انحصاری دولت‌ملت‌ها – که در داخل قلمرو خود از اقتداری مطلق، دائمی

1. Rex est Imperator in Regno Suo

2. Cuius Regio, Eius Religio

و تجزیه‌ناپذیر نسبت به شهروندان برخوردار بودند و در روابطشان با سایر دولت‌ها استقلال و آزادی عمل داشتند — پدید آمد. در چهارچوب این نظم، مرزهای جغرافیایی تثبیت شد و معیار افتراق جوامع سیاسی از یکدیگر قرار گرفت. صحنه داخلی از صحنه خارجی متمایز گردید، مفهوم دولت ویژگی قداست خود را از دست داد و صبغه‌ای تماماً ابزاری و کارکردی یافت و کنشگر ملی دارای حاکمیت و تمرکزگریز از لحاظ بین‌المللی پای به عرصه گذاشت (سیف‌زاده، 1382: 217). نظام بین‌المللی وستفالیایی جهان را به واحدهای سرزمینی مستقل و دارای حاکمیت تقسیم کرد که هر کدام انحصار قانونی برای کاربرد نیروی نظامی و اعمال سلطه بی‌قید و شرط بر قلمرو سرزمین خود داشتند؛ بنابراین، به دلیل مطلق بودن حق حاکمیت، هیچ مرجع اقتدار دیگری ورای دولت‌ملت‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شد و در نتیجه، مفهوم حاکمیت مشترک عملاً بی‌معنا بود (Aart Scholte, 2001: 21).

البته باید توجه داشت که در قرن هجدهم میلادی با وقوع انقلاب امریکا و به ویژه انقلاب فرانسه تغییراتی در مرجعیت حاکمیت رخ داد به نحوی که در این دوره با سقوط پادشاهی‌های مطلقه و روی کار آمدن حکومت‌های مشروطه در اروپا شاهد گذار از حاکمیت پادشاهان به حاکمیت ملت بر مبنای نظریات اندیشمندانی چون جان لاک¹ هستیم؛ به عبارت دیگر، با تکوین و تثبیت مفهوم ملت پس از انقلاب فرانسه و شکل‌گیری قانون اساسی، پارلمان و نظام تفکیک قوا، حاکمیت سیاسی نیز از قبضه شاهان مستبد بیرون کشیده شد و در اختیار اراده ملت قرار گرفت و دولتمردان این بار نه به عنوان صاحبان جان و مال و ناموس مردم بلکه در نقش نمایندگان پاسخ‌گوی آنان مسئولیت اجرایی را به صورت مشروط و با تقسیم وظایف عهده‌دار گردیدند. «در این قالب است که در صحنه داخلی، لیبرال‌دموکراسی و در صحنه خارجی، ناسیونالیسم و ملی‌گرایی به صورت ایدئولوژی نظم وستفالیایی درمی‌آیند» (سیف‌زاده، 1382: 218). همچنین طی قرون نوزدهم و بیستم بر اثر گسترش حقوق بین‌الملل، افزایش و تقویت همکاری‌های میان دولت‌ها و نیز ایجاد نهادهای بین‌المللی تا حدودی از استقلال مطلق دولت‌های ملی کاسته شد. هرچند که این تحولات و گذار از حاکمیت پادشاهی به حاکمیت

1. John Locke

ملی در نهایت نتوانست تغییری ماهوی در نظم وستفالیایی ایجاد کند و این نظم برای مدت حدود سه قرن و نیم (تا پیش از شدت گرفتن فرایند جهانی‌شدن) بر محیط بین‌الملل سایه‌گستر بود (ابراهیمی، 1388: 133).

در مجموع می‌توان گفت که اصل تساوی دولت‌های خودیار و برخوردار از حاکمیت، ویژگی خلل‌ناپذیر نظم وستفالیایی بود که حقوق بین‌الملل نیز بر آن صحه می‌گذاشت تا جایی که برابری حاکمیت‌ها مبنای عملکرد سازمان ملل متحد گردید. به موجب این اصل همه دولت‌ها به‌رغم تفاوت قدرتشان با توجه به قانون باید به موجودیت حقوقی یکدیگر احترام می‌گذاشتند. تمامیت ارضی و استقلال سیاسی واحدهای ملی غیر قابل تعرض بود. هردولتی حق داشت نظام‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود را آزادانه برگزیند و تمامی حاضران در صحنه بین‌المللی موظف به رعایت تعهدات خود و همزیستی مسالمت‌آمیز در شرایط صلح بودند.

3. نظم پساوستفالیایی محیط جهانی

اگر ابتدای دهه 1980 را به عنوان طلیعه شدت گرفتن فرایند جهانی‌شدن در نظر داشته باشیم، می‌توان گفت طی سه دهه اخیر این فرایند با فشردن سیاره مسکون در دو بعد زمان و مکان به خاطر پیشرفت‌های شگرف فناوری‌های حمل و نقل و ارتباطات الکترونیک و در نتیجه اثرپذیر ساختن همه جوامع انسانی از تحولات یکدیگر، سیمای جهان را چنان دگرگون کرده است که حتی تصور سیمای پیشین آن برای بشر امروز دشوار می‌نماید.

امروزه جت‌های مسافربر مافوق صوت و قطارهای تندرو فواصل جغرافیایی را بی‌اهمیت کرده‌اند. مرزها کم‌رنگ و نفوذپذیر شده‌اند. حصار حائل میان داخل و خارج کشورها تا حدود زیادی فروریخته است و دولت‌ها دیگر نمی‌توانند به بهانه اینکه امری در حیطه صلاحیت داخلی آنها است، از اظهار نظر دیگران پیرامون آن جلوگیری کنند بلکه رویدادهای هر کشور به سایر کشورها ارتباط می‌یابد و همگان از حق بحث و داوری برخوردار هستند. رسانه‌ها و فناوری‌های پیشرفته ارتباطی همچون رادیو و تلویزیون، اینترنت، ماهواره‌ها، تلفن‌های همراه، دوربین‌ها و

نامه‌های الکترونیکی، شبکه گسترده‌ای را پدید می‌آورند که در آن امکان ارتباط با هر نقطه و در هر زمانی از شبانه‌روز وجود دارد؛ بنابراین، جهان را هر چه بیشتر به مکانی همچون «دهکده مک‌لوهانی» شبیه می‌سازند که در آن رفتار هیچ گروهی از رصد سایرین مستور نمی‌ماند.

در دنیای امروز کافی است کودتایی در شاخ افریقا یا زلزله‌ای در شرق آسیا رخ دهد تا ظرف چند دقیقه همه ساکنان جامعه جهانی از آن مطلع گردند. رویدادهایی مثل دیدار نهایی جام جهانی فوتبال یا افتتاحیه بازی های المپیک را میلیون‌ها نفر در سراسر جهان به طور زنده و هم‌زمان به تماشا می‌نشینند، جدیدترین فیلم‌های سینمایی هالیوود تنها چند روز پس از اکران در آمریکا در تمامی کشورها یافت می‌شوند. سیاستمدارانی نظیر باراک اوباما¹، فوتبالیست‌هایی همچون لیونل مسی² و بازیگرانی مانند براد پیت³ را حتی مردم دورافتاده‌ترین نقاط دنیا می‌شناسند. تجارت الکترونیک، دانشگاه‌های مجازی و ویدئوکنفرانس‌هایی که میان دو نقطه با چند هزار کیلومتر فاصله برگزار می‌شوند نیز از دیگر نمونه‌های قابل استناد هستند. این موارد و صدها مورد دیگر حکایت از آن دارد که جهانی شدن به واقع پدیده‌ای انکارناپذیر است و ما امروز خواه‌ناخواه در جهان جهانی‌شده یا «جهان در حال آب رفتن»⁴ روزگار می‌گذرانیم.

همان‌گونه که در مقدمه نیز اشاره شد، می‌توان تبعات جهانی شدن را در سه عرصه سیاست، اقتصاد و فرهنگ مورد بررسی قرار داد. در عرصه سیاست که بیشتر مد نظر نگارندگان است، مهم‌ترین پیامد فرایند جهانی شدن، تغییر در نظم و استغالیایی محیط بین‌الملل و زیر سؤال رفتن حاکمیت مطلق دولت‌ملت‌ها و نقش انحصاری آنان در تدبیر امور جهان است. پس از پایان جنگ سرد و اضمحلال نظم دوقطبی متعاقب فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شرایط نوینی در محیط بین‌الملل پدید آمد که به تبع آن بسیاری از الگوهای جاافتاده حاکم بر روابط کنشگران طی سده‌های گذشته دستخوش تحولات عمیقی گردید. نخست اینکه با گسترش بی‌سابقه تعاملات و اندرکنش‌های دولت‌ها بر مبنای وابستگی متقابل پیچیده و نیز

1. Barack Obama

2. Lionel Messi

3. Brad Pitt

4. Shrinking World

ورود طیف متنوعی از کنشگران غیر دولتی نظیر سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های فراملی و شرکت‌های چندملیتی به عرصه رقابت‌ها، اینک دولت ملی دیگر کنشگر انحصاری محسوب نمی‌شود و دامنه حاکمیت مطلقش که میراث اصلی نظم وستفالیایی به شمار می‌آمد، چه از سوی دولت‌های قدرتمندتر و چه از جانب نهادهای فراملی محدود گردیده است، و دوم اینکه خروج دستور کار نظام بین‌الملل از بساطت دوران جنگ سرد (موضوعات سیاست اعلی مانند جنگ و صلح) و مطرح شدن انبوهی از موضوعات گوناگون کارکردی با ماهیت جهان‌شمول، توان دولت‌ها را برای تدبیر منفردانه امور تا حدود زیادی کاهش داده و آنان را به اداره‌گری مشترک جهان بر مبنای الگوهای تصمیم‌گیری جمعی و با مشارکت سایر کنشگران واداشته است.

برخی از اندیشمندان این تحولات بنیادین سیاست بین‌الملل را به صورت گذار از عصر وستفالیایا به پساوستفالیایا می‌نگرند. به باور آنان در دوران کنونی، نظم وستفالیایی محیط بین‌الملل که بر شالوده نقش‌آفرینی بلامنازع دولت‌ملت‌های مستقل خودیار و برخوردار از حاکمیت مطلق استوار بود، رفته رفته منسوخ گردیده و جای خود را به نظم پساوستفالیایی محیط جهانی داده است که بر اساس آن دولت‌ها برای همزیستی در جهان جهانی‌شده و بهره‌مندی مسالمت‌آمیز از امکانات موجود ناگزیرند اقتضائات همکاری با بازیگران مختلف و عمل دسته‌جمعی را پذیرفته و از بخشی از حاکمیت مطلق خود به نفع حاکمیت‌های فراملی چشم‌پوشی کنند. جورن هتته¹ در تشریح نظم نوین پساوستفالیایی می‌نویسد:

«منطق پست‌وستفالیایی این نکته را در بر دارد که دولت‌ملت بیشتر کارایی خود را از دست داده است و راه‌حل‌های جدیدی برای مشکل امنیت و رفاه باید در ساختار فراملی چه جهانی و چه منطقه‌ای یافت شود... ما در حال خداحافظی با جهانی هستیم که از دولت‌های حاکم تشکیل شده بود... ما مجبوریم کمتر دولت‌محور باشیم. ما مجبوریم پویایی جهانی را در زمینه تکثرگرایانه درک کنیم؛ «سیاست سفلی» به «سیاست غلیبا» بدل خواهد شد»

1. Björn Hettne

(hettn, 1995: 12-13).

پس در دوران پساوستفالیا شاهد گذار تدریجی از نظام بین المللی به نظام جهانی هستیم. نباید چنین پنداشت که تفاوت نظام جهانی نوظهور با نظام بین الملل پیشین تنها گسترده تر شدن دامنه آن و تعمیق هم گرایی و وابستگی متقابل دولت ها است بلکه نقش ها، الگوها و قواعد بازی کنشگران نیز در معرض دگرگونی قرار می گیرند. به نظر می رسد تصویری که لیبرالیست ها از نظام جهانی به عنوان «نظام پیچیده ای از چانه زنی ها میان انواع گوناگون کنشگران رسمی حکومتی و غیر حکومتی به صورت افقی و عمودی» (قوام، 1384: 36) ترسیم می کنند، تصویری تمام نما تر و سازگارتر با شرایط کنونی باشد. در همین راستا است که جان برتون¹ از ظهور یک جامعه جهانی و منسوخ شدن نظام قدیمی دولت محور با افزایش اندرکنش ها میان کنشگران غیر دولتی سخن می گوید و اصطلاح «مدل تار عنکبوتی سیاست جهانی»² را وضع می نماید. مراد وی این است که امروزه تجارت، ارتباطات، زبان و ایدئولوژی مهم ترین الگوهای سیاست جهانی را ایجاد می کنند و این برخلاف الگوی سنتی است که بر روابط سیاسی میان دولت ها مبتنی بود (Smith and Baylis, 2001: 8).

فهم تفاوت میان پساوستفالیا با وستفالیا در گرو فهم تفاوت میان جهانی شدن با بین المللی شدن است. بین المللی شدن حاکی از افزایش وابستگی متقابل دولت ها در عین حفظ هویت آنها به عنوان واحدهای ملی مجزا از یکدیگر و دارای مرزهای شفاف و مشخص است در حالی که جهانی شدن به فرایندی اشاره دارد که به موجب آن تمایز سنتی میان محیط داخلی و خارجی بی معنا می شود. فاصله و زمان اهمیت خود را از دست می دهند و سیاست در هر کجا به سیاست در هر کجای دیگر ارتباط می یابد. در بستر این فرایند ما شاهد وقوع یک تغییر بنیادین از جهان دولت های ملی مجزا اما وابسته به هم، به جهانی به عنوان یک فضای مشترک اجتماعی³ هستیم (McGrew, 2011: 16-19).

1. John Burton

2. 'Cobweb' Model of World Politics

3. Shared Social Space

3-1. ویژگی‌های نظم پساوستفالیایی

شاید تحدید حاکمیت‌های مطلق و نفوذناپذیر را بتوان اصلی‌ترین پیامد پساوستفالیایا برای دولت‌های ملی در عرصه سیاست جهانی دانست تا جایی که اصولاً برخی پساوستفالیایا را دوران پسا حاکمیت می‌دانند. امروزه با شکل‌گیری مفهوم جامعه جهانی و وجود نهادهای فراملی مانند سازمان ملل متحد که حاکمیتی مافوق حاکمیت‌های ملی دارند، بر همگان آشکار گردیده که روزگار حاکمیت مطلق و انحصاری دولت‌ها و کنشگری آزادانه و فارغ از هر گونه نظارت داخلی و خارجی آنها به سر آمده است. در نظام کنونی دیگر از هیچ دولتی پذیرفته نیست که با توجیه داخلی بودن مسائل و نیز برخورداری‌اش از اقتدار درون‌ملی و استقلال برون‌ملی به هر طریقی که بخواهد با اتباع خود و با دیگر دولت‌ها رفتار کند بلکه همه دولت‌ها باید در برابر مردمان سرزمین خود، در برابر یکدیگر، در برابر حاکمیت‌های فوق‌ملی و در برابر افکار عمومی جامعه جهانی موظف و پاسخ‌گو باشند.

در عرصه جهانی ظهور سازمان‌های بین‌المللی مهم‌ترین عامل تحدید حاکمیت دولت‌ها بوده است. این سازمان‌ها با ماهیت‌های گوناگون بین‌دولت‌ها و فراملی، صلاحیت‌های داخلی و خودمختاری دولت‌ها را تا حدود زیادی زیر سؤال برده و دایره آزادی عمل آنها را تنگ کرده‌اند به طوری که برخی سازمان‌ها قدرت و اراده‌ای فوق دولت‌های ملی دارند و قادرند برای آنها تصمیماتی لازم‌الاجرا اتخاذ کنند. مصداق بارز این حاکمیت‌های فراملی، سازمان ملل متحد است. امروزه سازمان ملل با در اختیار داشتن اهرم قدرتمند شورای امنیت و با تفسیر موسع از منشور ملل متحد در مورد صلاحیت‌های بین‌المللی برخلاف تفسیر محدود دوران جنگ سرد، زمینه مداخله بین‌المللی را در اموری که زمانی جزء صلاحیت مطلق دولت‌ها به شمار می‌آمد - مانند موضوعات مربوط به حقوق بشر، انتخابات، چگونگی انتقال قدرت و نحوه رفتار با شهروندان و اقلیت‌ها - فراهم آورده است (ابراهیمی، 1388: 137-138). هم‌اکنون سازمان ملل می‌تواند در صورت صلاح دید، نیروهای حافظ صلح خود را به مناطق بحران‌زده مانند لبنان، سودان یا سوریه گسیل دارد. می‌تواند با صدور قطعنامه در شورای امنیت بازیگری همچون جمهوری اسلامی ایران را به کنار گذاشتن فعالیت‌های هسته‌ای‌اش فراخواند و در صورت تمرد، مجازات‌ها و

تحریم‌هایی را که تمامی اعضای جامعه جهانی مکلف به اجرای آنها هستند علیه آن وضع و اجرا نماید، و حتی می‌تواند در قالب فصل هفتم منشور ملل متحد فرمان مقابله نظامی با یک دولت چالشگر صلح و امنیت جهانی را صادر کند؛ بنابراین، شاهد هستیم که امروزه در کنار حفظ اصول بنیادین نظم و استقرایی مانند اصل حاکمیت دولت‌ها، اصل عدم مداخله و اصل حق تعیین سرنوشت، بحث‌های گسترده‌ای پیرامون اصل مداخله بشردوستانه و ارتباط آن با حاکمیت از منظر هنجاری و حقوقی در محافل جهانی مطرح شده است. برخی از صاحب‌نظران این پرسش مهم و تأمل‌برانگیز را به میان می‌کشند که اگر یک دولت حاکم به طور سازمان‌یافته حقوق شهروندان خود را زیر پا بگذارد، باز هم باید از امتیازات حاکمیت مطلق برخوردار باشد و آیا مداخلات بشردوستانه نباید نقش مهم‌تری در حقوق بین‌الملل کنونی ایفا کند؟ (Griffiths et al., 2008: 300-301).

افزون بر سازمان ملل متحد دیگر کنشگران غیر دولتی نیز هر کدام به نوعی قدرت و حاکمیت دولت‌ها را در معرض تهدید قرار داده‌اند. برای نمونه سازمان‌های بین‌المللی منطقه‌ای مانند اتحادیه اروپا سیاست‌های واحدی را در حوزه‌های گوناگون اتخاذ کرده و دولت‌های عضو را به اجرای بی‌کم‌وکاست آنها وامی‌دارند. دولت‌ها هم با درک منافع مثبت ناشی از همکاری‌های فراملی و افزایش روزافزون هزینه دور ماندن از گردونه همکاری‌ها و ائتلاف‌ها ناگزیرند به این دستورات سازمانی تن دهند. چنان‌که می‌بینیم هم‌اینک کشورهای فروافتاده در بحران اقتصاد جهانی مانند یونان، اسپانیا، ایتالیا و قبرس برای دریافت مساعدت‌های مالی از اتحادیه اروپا و ماندن در حوزه یورو چه‌بسا برخلاف میل باطنی خود و با وجود اعتراضات شدید داخلی به اجبار تجویزهای اتحادیه، ریاضت اقتصادی یا نحوه عملکرد بانک‌ها را به اجرا می‌گذارند.

همچنین سازمان‌های فراملی مانند صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی از طریق منوط کردن پرداخت وام‌ها و تسهیلات خود به انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی درخواستی آنها از سوی دولت‌های متقاضی در قالب سیاست‌های مشروط‌سازی¹ عملاً در امور حاکمیتی این دولت‌ها تحمیل اراده می‌کنند. یا اوپک به

1. Conditionality

عنوان یک سازمان بین‌دولتی فرامنطقه‌ای قادر است در خصوص میزان تولید و عرضه نفت از سوی اعضایش - که همگی دولت‌های دارای حاکمیت هستند - تصمیم‌گیری نموده و آنان را به کاهش یا افزایش تولید وادارد. حتی امروزه برخی شرکت‌های چندملیتی ثروت و توان اعمال نفوذی چند برابر دولت‌ها دارند و به راحتی می‌توانند نبض بازارهای اقتصادی آنها را در اختیار بگیرند.

پس در چهارچوب نظم پساوستفالیایی محیط جهانی، قدرت بر یک مبنای فراملی، فرامنطقه‌ای و فراقاره‌ای سازماندهی و اعمال می‌گردد و انبوهی از کنشگران غیر دولتی از سازمان‌های بین‌المللی گرفته تا شبکه‌های جنایی، در داخل قلمرو دولت‌ها، در میان دولت‌ها و علیه آنان اعمال قدرت می‌کنند؛ بنابراین، دولت‌ها دیگر انحصار منابع قدرت اقتصادی، سیاسی یا سرکوب‌گرانه را در اختیار ندارند (McGrew, 2011: 19).

در عرصه داخلی نیز دولت‌های حاکم با محدودیت‌های رو به رشدی از جانب شهروندان و نهادهای پویای جامعه مدنی مواجه شده‌اند. به دلیل افزایش آگاهی‌ها و اطلاعات همه‌جانبه شهروندان بر اثر وقوع تحولات شگرف ارتباطی و شکل‌گیری آنها در قالب نهادهای جامعه مدنی نظیر سازمان‌های مردم‌نهاد، دولت‌ها دیگر از اقتدار مطلق پیشین خود برخوردار نیستند و از دستگاه‌هایی عظیم و یکپارچه با قدرت بی‌حد و حصر که حاکم بر سرنوشت اتباع خود بودند به مجموعه‌هایی محدود، پاسخ‌گو و قانون‌مدار تبدیل شده‌اند. مردم نیز همچون گذشته خود را تابعین محض فرمانروایان نمی‌بینند، بلکه با آگاهی از حقوق خود و اشراف بر ظرفیت‌های اقدامات مشترکشان نقشی فعالانه در اداره امور مملکتی دارند و در کنار حفظ وفاداری‌های ملی، به وفاداری‌های موازی ایالتی، محلی و گروهی نیز رغبت نشان می‌دهند؛ در نتیجه، شاهد هستیم که در دوران پساوستفالیای حاکمیت سابقاً مطلق و خدشه‌ناپذیر دولت‌ها به طور هم‌زمان در معرض فشارهای فزاینده تمرکزگرایانه فراملی (جهانی‌شدن) - برای کشاندن دولت‌ها به زیر چتر حاکمیت‌های مشترک - و تمرکزگرایانه فروملی (محلی‌شدن) - برای واداشتن دولت‌ها به اعطای منزلت و خودمختاری بیشتر به شهروندان - قرار گرفته‌اند که نتیجه این فشارها چیزی جز تنگ شدن قلمرو حاکمیت آنها نبوده است. جیمز روزنا نقش فناوری‌ها را که

موجب تحلیل رفتن توان دولت‌ها برای کنترل امور داخلی و خارجی‌شان شده است، در این فرایند اعمال فشار، پررنگ می‌بیند. وی معتقد است: «فناوری‌های مدرن، فشارهایی هم به سمت جهانی شدن و هم محلی شدن وارد آورده و مشوق نیروهای محرکه تمرکزگرایی و تمرکززدایی هستند که توأمان موجب تقویت و تعدیل گرایش‌ها به سمت یکپارچگی گسترده¹ و فردگرایی محدود² می‌شوند» (Rosenau, 1995: 47).

4. حاکمیت پساوستفالیایی، فرسایش یا تغییر؟

اینکه آیا در عصر پساوستفالیای حاکمیت دولت‌ها تحت تأثیر فرایند جهانی شدن دچار فرسایش گردیده و رو به زوال گذاشته است یا خیر، موضوع بحث برانگیز و اختلاف‌زایی است که وفاقی بر سر آن در میان نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل وجود ندارد بلکه می‌توان دو رویکرد متضاد به این موضوع را در جریان اصلی دانش روابط بین‌الملل (انشعاب واقع‌گرایی/لیبرالیسم) سراغ گرفت. از یک سو واقع‌گرایان معتقدند که جهانی شدن دگرگونی بنیادینی در ویژگی اساسی سیاست جهانی یعنی دولت‌محوری ایجاد نموده و به‌رغم وابسته ساختن دولت‌ها به یکدیگر حاکمیت آنها را حفظ کرده است؛ بنابراین، جهانی شدن قادر نیست از نظام بین‌الملل دولت‌محور فراتر برود و مبارزه بر سر قدرت همچنان تداوم خواهد یافت. اما از سوی دیگر لیبرالیست‌ها برآنند که جهانی شدن تغییری اساسی در سیاست جهانی پدید آورده و دولت‌ها دیگر همچون گذشته کنشگران اصلی به شمار نمی‌آیند زیرا مجموعه‌ای از کنشگران نوین پا به صحنه نهاده‌اند. همچنین به دلیل وقوع انقلاب ارتباطات و فناوری، دولت‌ها دیگر واحدهای بسته و مجزا نیستند بلکه در شبکه‌ای از اندرکنش‌ها به یکدیگر پیوند خورده‌اند (Smith and Baylis, 2001: 6).

اصولاً واقع‌گرایان مخالف این باورند که اصل حاکمیت در نظام بین‌الملل به ورطه زوال افتاده است، بلکه تنها معتقدند شکل و نوع حاکمیت دگرگون می‌شود و دولت‌های حاکم بخشی از وظایف و کارکردهای خود را جهت کاهش هزینه‌ها به نهادهای غیر دولتی احاله می‌کنند؛ در نتیجه، این نهادها نه موجودیت‌هایی مستقل

1. Large-scale Coherence
2. Narrow Individualism

بلکه نمایندگان دولت‌ها محسوب می‌شوند و تدبیر موضوعات حساس و اساسی همچنان در اختیار خود دولت‌ها باقی می‌ماند. واقع‌گرایان عامل تجزیه یا واگرایی را نقطه تولد نظام دولت‌محور می‌پندارند و افزایش تعداد کشورهای جهان را نمایانگر تداوم این نظام می‌دانند. به باور ایشان فرایند بالکانیزاسیون در دیگر کشورها هم طی خواهد شد.

اما متقابلاً لیبرال‌ها معتقدند که اصل حاکمیت دولت‌ها با رشد و شکل‌گیری اصل حقوق مالکانه¹ از سوی افراد، شرکت‌ها و سازمان‌ها دچار ضعف و فرسایش گردیده و در طولانی‌مدت نابود خواهد شد. لیبرال‌ها حاکمیت را اصل بنیادین برای ساختار دولت‌محور نظام بین‌الملل می‌دانند، اما چون معتقدند که امروزه نظام بین‌الملل ساختاری چندمحور دارد، حقوق مالکانه را به عنوان اصل بنیادین معرفی می‌کنند. به گمان لیبرال‌ها امروزه در سطوح خرد و کلان شاهد نشانه‌هایی دال بر فرسایش حاکمیت هستیم. در سطح خرد می‌توان به رشد حقوق بشر و حقوق فردی در مقابل حق حاکمیت و امکان اقامه دعوی افراد علیه دولت‌ها و تضعیف آرای دولت‌محور حقوق بین‌الملل و آغاز فرایندهای ملی‌زدایی² و محل‌زدایی³ از قوانین داوری و حاکمیت اشاره نمود. در سطح کلان نیز موضوعات زیست‌محیطی بهترین مصداق هستند زیرا تمامی بشریت را درگیر خود کرده‌اند و حتی قدرتمندترین دولت‌ها نیز به‌رغم برخورداری از مؤلفه‌های قوی حاکمیت نمی‌توانند در برابر پیمان‌های زیست‌محیطی مانند پیمان کیوتو مقاومت کنند (عسگرخانی، 1383: 40-38).

جالب است که موافقان و مخالفان ایده فرسایش حاکمیت دولت‌ها هر یک با بررسی واقعیات جهان امروز، شواهدی را برای اثبات مدعای خود ارائه می‌کنند. موافقان، پدیدار شدن مسائل و مشکلاتی با ماهیت جهان‌شمول (مانند مسائل زیست‌محیطی)، ظهور فناوری‌های پیشرفته ارتباطی و مخابراتی، جریان سیال سرمایه جهانی و یکپارچگی بازارهای مالی جهانی را نشانه‌های گویایی دال بر زوال حاکمیت ملی می‌پندارند، و مخالفان، تداوم ملی‌گرایی، هویت‌خواهی، گرایش‌ات

1. Property Rights
3. Delocalization

2. Denationalization

تجزیه‌طلبانه و افزایش تعداد واحدهای ملی را نمایانگر پایداری حاکمیت و عدم فرسایش آن می‌دانند (ابراهیمی، 1388: 125). اما به نظر می‌رسد این دو رویکرد هر کدام تنها بازگوکننده نیمی از حقایق هستند و منفردانه نمی‌توانند تصویر تمام‌نمایی از وضعیت کنونی جهان نشان دهند؛ به عبارت دیگر، چه موافقان و چه مخالفان فرسایش حاکمیت در هنگام مبالغه پیرامون تأثیرات جهانی شدن و یا ناچیز انگاشتن این تأثیرات دچار نوعی افراط و تفریط شده‌اند؛ از این رو، به گمان نگارندگان برای فهم واقع بینانه تحولات پساوستفالیای باید در میانه طیف و در نقطه تلاقی رویکردهای موافق و مخالف قرار گرفت. اتخاذ رویکرد تحول‌گرایانه¹ به ما کمک خواهد کرد تا از معمای استمرار حاکمیت ملی و یا فرسایش آن در نظم نوین جهانی خلاصی یابیم.

از دیدگاه رویکرد تحول‌گرایانه در دوران پساوستفالیای حاکمیت دولت‌های ملی در حال تغییر است، اما لزوماً در معرض فرسایش نیست بلکه امروزه حاکمیت به نحو فزاینده‌ای به عنوان اعمال مشترک قدرت و اقتدار عمومی میان مراجع ملی، منطقه‌ای و جهانی فهم می‌شود. در این فضای نوظهور، مرزهای جغرافیایی همچنان از لحاظ سیاسی اهمیت دارند اما به موجب فرایند جهانی شدن، یک جغرافیای جدید از سازمان‌های سیاسی و قدرت سیاسی (متشکل از شبکه‌های بین‌دولتی یا مجموعه‌های منطقه‌ای و جهانی) که فراسوی مرزها و قلمروها است در حال شکل‌گیری است. همچنین بر اثر افزایش وابستگی‌های متقابل، دولت‌های ملی ناگزیرند برای تأمین نیازهای شهروندانشان و حل معضلات جهانی به سازوکارهای همکاری و ائتلاف تن دهند؛ از این رو، ظرفیت خودمختاری و خوداداره‌گری آنها نسبت به گذشته کاهش یافته است و تقسیم‌بندی مصنوعی خارجی/داخلی دیگر معنایی ندارد، نظم وستفالیایی در حال منسوخ شدن است و نظم پساوستفالیایی که نویدبخش یک شکل متمایز از سیاست جهانی است ظهور و بروز می‌یابد. جهانی شدن، تک‌بعدی بودن برداشت‌های سنتی از سیاست جهانی – بر مبنای دولت‌محوری، ژئوپلیتیک و کشمکش قدرت میان دولت‌ها – را به چالش می‌کشد و موضوعات سیاست جهانی دیگر تنها به کشمکش و همکاری دولت‌ها خلاصه

نمی‌شود. مفهوم سیاست جهانی توجهات را به ساختارهای جهانی و فرایندهای تصمیم‌گیری، حل مشکل و حفظ نظم و امنیت در نظام جهانی جلب می‌کند. البته مرکزیت دولت‌ها و ژئوپلیتیک همچنان تداوم می‌یابد اما دیگر از امتیاز پیشینی در فهم و توضیح امور جهان معاصر برخوردار نیست (McGrew, 2011: 24).

پس در عصر پساوستفالیایا حاکمیت ملی وستفالیایی فرسوده نشده و رو به زوال نیست بلکه همچنان بخشی از ویژگی اساسی دولت‌های مستقل خودیار در شرایط فقدان اقتدار مرکزی (آنارشی) محسوب می‌شود. دولت‌ها همچنان به تمامیت ارضی و حفظ مرزهای جغرافیایی خود حساسند و بر برخورداری از استقلال و خودمختاری سیاسی تأکید دارند. اما حاکمیت ملی وستفالیایی تحت تأثیر پیامدهای جهانی‌شدن دستخوش تغییر و تحولاتی شده است. بدین صورت که دولت‌هایی که توانایی تدبیر منفردانه امور پیچیده و چندبعدی دنیای کنونی را ندارند، ناگزیر از پیوستن به جریانات فراملی و همکاری و تعامل با شبکه گسترده‌ای از کنشگران گوناگون دولتی و غیردولتی هستند. «حاکمیت در فرایند جهانی‌شدن کنونی نه به طور اساسی تحدید شده و نه به حال خود باقی مانده است بلکه حاکمیت، هویت و شکل ویژه‌ای پیدا کرده است که با شکل سنتی و وستفالیایی خود متفاوت است و به خاطر پیدا کردن این هویت و شکل ویژه است که اغلب از حاکمیت فراوستفالیایا نام برده می‌شود» (ابراهیمی، 1388: 125). حاکمیت در حال فرسایش نیست، بلکه شکل آن تغییر کرده است و حاکمیت‌های ملی در عین تداوم هویتشان باید وجود حاکمیت جهانی در حال ظهور را نیز بپذیرند و دامنه استقلال و اختیارات خود را به نفع آن محدود سازند.

همچنین نباید ناشیانه چنین تصور کنیم که دولت‌ملت‌ها در آستانه فروپاشی قرار دارند و در آینده‌ای نزدیک و قابل پیش‌بینی شاهد استقرار یک دولت فراگیر جهانی خواهیم بود، بلکه دولت‌ها هنوز اصلی‌ترین و اثرگذارترین کنشگران عرصه سیاست جهانی به شمار می‌آیند و این جایگاه برتر را همچنان حفظ خواهند کرد. اما جای انکار نیست که دولت‌های امروزی در معرض فشارهای رو به رشد تمرکزگرایانه فروملی و تمرکزگرایانه فراملی قرار گرفته‌اند و بخش قابل توجه‌ای از توانمندی‌های پیشین را برای خودمختاری، خوداداره‌گری، تک‌روی و سلطه مطلق

بر شهروندان از دست داده اند. آنها مجبورند حقیقت تحدید قلمرو اقتدارشان در برابر مردم و نیروهای جامعه مدنی و قلمرو استقلالشان در برابر حاکمیت های فراملی را بپذیرند. ما امروزه شاهد حضور هم زمان مظاهر تداوم حاکمیت (مانند ملی گرایی، منازعات مرزی و سرزمینی و نقش آفرینی محوری کنشگران دولتی در فرایند تصمیم گیری ها) و مظاهر تحدید حاکمیت (مانند قدرت گیری نهادهای جامعه مدنی در عرصه داخلی و مداخلات بشردوستانه در عرصه جهانی) هستیم؛ بنابراین، به نظر می رسد که حاکمیت ملی و حاکمیت فراملی به موازات یکدیگر در حال حرکت بوده و در وضعیت همزیستی به سر می برند و این همزیستی در پاره ای اوقات حالت متناقض نیز پیدا می کند.

نمود آشکار همزیستی حاکمیت ملی و حاکمیت فراملی در سایه نظم پساوستفالیایی این است که امروزه در کنار مفاهیمی مانند ملی گرایی، حق تعیین سرنوشت یا تمامیت ارضی که میراث های وستفالیایا به شمار می آیند، مفاهیم دیگری مانند اداره گری جهانی¹، جامعه مدنی جهانی² یا مردم سالاری جهان میهن³ نیز به طور جدی مطرح شده و توجهات بسیاری را به خود جلب کرده است. اداره گری جهانی را می توان مجموعه تکنیک ها، نهادها، قواعد، هنجارها و ترتیبات حقوقی ای تعریف کرد که برای مدیریت روابط میان دولت ها و تسهیل همکاری در حوزه های موضوعی گوناگون مورد استفاده قرار می گیرند. در فرایند اداره گری جهانی، کنشگران غیر دولتی نیز در کنار کنشگران دولتی ایفای نقش می کنند. پایان جنگ سرد که موجب افزایش انتظارات از نهادهای بین المللی مانند سازمان ملل متحد برای حضور پررنگ تر در صحنه مدیریت نظام جهانی گردید، جهانی شدن و افزایش آگاهی عمومی نسبت به اینکه حل معضلات گریبان گیر سیاره مسکون نیازمند یک رهیافت مشترک و هماهنگ جهانی است را از جمله دلایل مطرح شدن موضوع اداره گری جهانی دانسته اند (Griffiths et al., 2008: 127).

در حال حاضر در رابطه با مسئله اداره گری جهانی و حاکمیت دولت دو دیدگاه رقیب وجود دارد. برخی معتقدند که اداره گری جهانی باید بر رژیم ها و

1. Global Governance

2. Global Civil Society

3. Cosmopolitan Democracy

نهادهای موجود مبتنی گردد تا موجب تضعیف جایگاه دولت به عنوان بازیگر کلیدی عرصه روابط بین‌الملل نگردد، اما برخی دیگر برآنند که دولت در قرن بیست و یکم از تدبیر مشکلات جهانی مانند آلودگی های زیست‌محیطی، فقر، کمیابی منابع و رشد بی‌سابقه جمعیت ناتوان است. اصولاً این موضوعات پیچیده‌تر و دشوارتر از آن هستند که یک دولت یا ائتلافی از دولت‌ها بتوانند از عهده تدبیرشان برآیند؛ در نتیجه، ضروری است که دولت، مطیع نهادهای متحول فراملی گردد و قدرت این نهادها بر حاکمیت دولت فائق آید. البته باید گفت هرچند که دولت‌ها در پی راه‌هایی برای مدیریت کارآمدتر نظام جهانی هستند، ولی نمی‌توان ادعا کرد که مایلند تحت نظارت و حاکمیت مستقیم نهادهای فوق‌ملی قرار گیرند. حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت همچنان برای اکثریت جمعیت جهان اهمیت بسزایی دارد. با این حساب در یک آینده قابل پیش‌بینی، اصطلاح اداره‌گری جهانی باید به صورت مدیریت جهانی، و نه حکومت جهانی فهم گردد (Griffiths et al., 2008: 128).

جامعه مدنی جهانی نیز پدیده نو ظهوری است که از طیف گسترده‌ای از موجودیت‌های غیر دولتی تشکیل می‌گردد که فراسوی صحنه داخلی در همکاری با دولت‌ها و دوشادوش آنان در عرصه اداره‌گری جهانی نقش آفرین هستند. نیروهای جامعه مدنی جهانی به عنوان وزنه‌های متعادل‌کننده در برابر دولت‌ها محسوب می‌شوند. می‌توان جامعه مدنی جهانی را به معنای جهانی شدن از پایین قلمداد کرد. موضوعاتی که جامعه مدنی جهانی با آنها درگیر است (از جمله حقوق بشر، بهداشت، ایدز، محیط زیست، گرم شدن کره زمین، توسعه پایدار و غیره) غالباً ماهیتی فراسرزمینی دارند. عناصر جامعه مدنی جهانی در جنبه‌های مهمی از اداره امور جهان با دولت‌ها رقابت نموده و بر آنها تأثیر می‌گذارند و از این حیث معارضان مشروع حاکمیت دولت به شمار می‌آیند. البته نباید چنین پنداشت که افزایش نقش جامعه مدنی جهانی به معنای افول حاکمیت دولت خواهد بود زیرا عناصر جامعه مدنی جهانی به طور کامل مستقل نیستند و تحت نظارت و کنترل دولت‌ها قرار دارند (گریفیتس، 1388: 360-359).

حال مردم‌سالاری جهان‌میهن که از عمق تحولات سازوکارهای مدیریت جهانی خبر می‌دهد، وضعیتی را ترسیم می‌کند که در آن دولت‌ها همچنان حضور

دارند ولی قدرت و حاکمیتشان چه از حیث فراملی و چه از حیث فراملی تغییر یافته است. این نسخه نوین مردم‌سالاری مستلزم شکل‌گیری نهادهای اداره‌گری جهانی است زیرا در مردم‌سالاری جهان‌میهن، موضوعات خاص محلی، منطقه‌ای و جهانی باید به نهادهای خاص محلی، منطقه‌ای و جهانی سپرده شود تا افرادی که تحت تأثیر تصمیمات هستند، بتوانند مستقیم یا غیر مستقیم در روند تصمیم‌سازی‌ها شرکت کنند. در این حالت، افراد از موقعیت شهروندی چندگانه از جمله شهروند جهان بودن برخوردار می‌گردند. پس مردم‌سالاری جهان‌میهن به معنای حذف دولت‌ها نیست بلکه حاکی از اداره مردم سالارانه جهان در سطوح متعدد محلی و جهانی است. در نتیجه فرایند جهانی شدن - خصوصاً جهانی شدن موضوعات - و گسترش ارتباطات ملت‌های جهان، دولت‌ها دیگر یک‌تنه قادر به پاسخ‌گویی به نیازها نیستند و مردم‌سالاری باید در ورای مرزهای ملی محقق گردد (گریفیتس، 1388: 901-902).

به گمان پژوهشگر توجه به نظریات دیوید هلد¹ - از اندیشمندان متعلق به مکتب نوآرمان‌گرایی - می‌تواند در راستای رسیدن به تصویر جامعی از شرایط نوین نظام پساوستفالیایی مثمر ثمر باشد. هلد جهانی شدن را فرایندی می‌داند که نه فقط موجب تضعیف و گاهی عبور از دولت‌ملت می‌گردد، بلکه حتی اهمیت قلمرو ملی را نیز زیر سؤال می‌برد. او معتقد است امروزه قدرت و نفوذ میان کنشگران گوناگونی جریان دارد که دولت‌ملت تنها یکی از آنها به شمار می‌آید. به باور هلد با افزایش ارتباطات متقابل جهانی، کنترل فعالیت‌های درون و برون مرزهای دولت‌ها برای آنان دشوار شده است. مجموعه ابزارهای در اختیار دولت‌ها به خصوص برای تدبیر اقتصاد کلان کاهش یافته و دولت‌ها جز از طریق همکاری و تعامل با دیگر کنشگران دولتی و غیردولتی قادر به حل و فصل تعداد رو به رشدی از مشکلات فراملی نیستند. امروزه دولت‌ها خود را گرفتار در انبوهی از ترتیبات همکاری‌جویانه برای مدیریت و تدبیر موضوعات فراملی می‌بینند و با تعارضاتی میان دامنه رسمی اقتدار سیاسی خود از یک سو و رویه‌ها و ساختارهای نظام اقتصادی در سطوح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی از سوی دیگر مواجهند.

1. David Held

هلد این تعارضات را در چند عرصه سراغ می‌گیرد: نخست اقتدار رسمی دولت با نظام تولید، توزیع و مبادله جهانی همخوانی ندارد، دوم اینکه دولت‌ها به نحو فزاینده‌ای گرفتار رژیم‌ها و توافقات مشترک برای تدبیر حوزه‌های موضوعی فراملی هستند. این مسئله موجب پدید آمدن سازمان‌ها و مجموعه‌های تصمیم‌سازی مهمی از قبیل سازمان ملل متحد یا صندوق بین‌المللی پول شده است که قدرت بسیاری دارند و سوم اینکه در عرصه حقوق بین‌الملل شاهد هستیم که حقوق و تکالیف جدیدی در روابط میان دولت‌ها و افراد وضع گردیده که حاکمیت مؤثر دولت‌های ملی را کاهش داده است. از جمله اینکه در اروپای غربی افراد می‌توانند علیه دولت‌های متبوع خود در دادگاه اروپایی حقوق بشر اقامه دعوا کنند (Griffiths, 1999: 76-77).

هلد همچنین توجه ویژه‌ای به مسئله اداره‌گری جهانی فراسوی محدوده قلمرو دولت‌ملت‌ها دارد. به گمان وی ناکارآمد بودن دولت‌ملت به عنوان ظرف اشکال مردم‌سالار حکومت‌داری، گسترش مردم‌سالاری به عرصه بین‌المللی را ضروری می‌سازد (Griffiths, 1999: 75). وی بر لزوم تعهد به اصل خودمختاری تأکید ورزیده و معتقد است: «افراد باید در تعیین قواعدی که بر اساس آن زندگی می‌کنند آزاد و برابر باشند؛ به عبارت دیگر، آنها باید در راستای مشخص کردن چهارچوبی که فرصت‌های در دسترس آنها در طول زندگی‌شان را تولید و محدود می‌کند، از حقوق برابر (و نیز تعهدات برابر) برخوردار باشند» (Held, 1984: 231).

دیوید هلد در مجموع نظم و ستفالیایی را برای شرایط امروز جهانی ناقص و ناکافی می‌پندارد و از لزوم مردم‌سالار شدن جهان سیاست (جامعه‌کشورها) سخن می‌گوید. ضرورت این امر به اعتقاد وی از آن رو است که دولت‌های ملی دیگر کنترل خود را بر روی نیروهایی که زندگی شهروندان آنان را شکل می‌داد از دست داده‌اند و کنش‌های یک کشور تبعاتی را برای همگان به دنبال دارد. در حال حاضر همچنان شاهد تداوم حضور بسیاری از مظاهر نظم و ستفالیایی مانند ساختار سلسله‌مراتبی قدرت بین دولت‌ها، نابرابری توزیع ثروت و نقش کم‌رنگ کنشگران غیر دولتی در عرصه روابط بین‌الملل هستیم. هلد به جای این‌گویی ناهمخوان با شرایط نوین جهانی، «الگوی جهان شمول مردم‌سالاری» را پیشنهاد می‌دهد که بر

اساس آن مردم‌سالاری باید از طریق ایجاد مجالس منطقه‌ای و گسترش اقتدار سازمان‌های منطقه‌ای، نهادینه شدن کنوانسیون‌های حقوق بشر در مجالس ملی و اصلاح سازمان ملل یا جایگزینی آن با یک سازمان حقیقتاً مردم‌سالار و پاسخ‌گو، در نهادها و رژیم‌هایی که سیاست جهانی را کنترل می‌کنند، نفوذ نماید (Dunne, 2001: 175).

نتیجه‌گیری

مقاله حاضر کوشید تا تأثیر جهانی شدن را به عنوان یک متغیر مستقل بر حاکمیت ملی به عنوان متغیر وابسته در بستر تحولات محیط جهانی مورد سنجش و واکاوی قرار دهد. مطالعات انجام شده، نگارندگان را بدین حقیقت رهنمون گردید که تحولات نوین محیط جهانی و گذار به نظم پساوستفالیایی تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، منجر به زوال و فرسایش نهادهای نظم پیشین و ستفالیایی مانند دولت ملی و حاکمیت نشده است و این نهادها در نظم نوین جهانی نیز همچنان پابرجا مانده و موجودیت خود را حفظ کرده‌اند، اما جهانی شدن موجب دگرگونی حاکمیت ملی گردیده و آن را از اعمال منفردانه قدرت و اقتدار انحصاری توسط دولت‌ملت‌ها به اعمال مشترک قدرت و اقتدار عمومی میان مراجع ملی، منطقه‌ای و جهانی تغییر داده است. حاکمیت‌های ملی در عین تداوم هویتشان ناگزیرند وجود حاکمیت جهانی در حال ظهور را نیز بپذیرند.

با این حساب به گمان نگارندگان، هم شکاکان به جهانی شدن مانند واقع‌گرایان - که حاکمیت ملی و نقش محوری دولت‌ها را در دوران کنونی نیز بدون تغییر می‌نگرند - و هم طرف‌داران جهانی شدن مانند لیبرالیست‌ها - که از رو به زوال و فرسایش بودن حاکمیت‌های ملی سخن می‌گویند - به نوعی در تحلیل‌های خود دچار افراط و تفریط شده‌اند و هیچ‌کدام به‌تنهایی نمی‌توانند تصویر شفاف و واضحی را از جهان سیاست ارائه نمایند. بلکه برای درک جامع تحولات جهان جهانی شده باید موضعی میانه برگزید و با اتخاذ رویکرد تحول‌گرایانه، حاکمیت ملی را در برهه کنونی نهادی مصون از زوال و فرسایش اما تغییر یافته قلمداد کرد. از ماحصل آنچه در این مقاله بیان شد، چنین برمی‌آید که «بهتر است که از

تغییرات در حاکمیت صحبت کنیم تا پایان حاکمیت. تغییراتی که رخ داده، لزوماً به معنی پایان حاکمیت نیست اما به معنی کم‌اهمیت بودن این تغییرات هم نخواهد بود. آنچه را که به نظر می‌رسد آنها نشان می‌دهند، تغییرات مهمی است که در ماهیت دولت‌مداری مستقل به وجود آمده است» (جکسون و سورنسون، 1385: 344). بدین صورت که امروزه نمی‌توان اداره‌گری جهانی را تنها به دولت‌ها فروکاست بلکه در کنار این کنشگران کلیدی، انبوهی از نهادهای فراملی مانند ایالت‌های فدرال، شهرداری‌ها و نیروهای جامعه مدنی و نهادهای فراملی از قبیل سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های خصوصی، بازارهای جهانی سهام، بانک‌ها، بنیادها و مؤسسات مشاوره‌ای نیز هریک به فراخور وظیفه و کارکرد خویش در عرصه مدیریت امور جهان نقش‌آفرین هستند



کتابنامه

- آکسفورد، باری (1386). *نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ*، مترجم: حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه.
- ابراهیمی، شهروز (1388). «جهانی‌شدن و حاکمیت فرااستفالیبا با تأکید بر ایستارهای جمهوری اسلامی ایران»، دو فصلنامه پژوهش سیاست نظری، شماره ششم، تابستان و پاییز.
- جکسون، رابرت؛ گئورگ سورنسون (1385). *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، مترجم: مهدی ذاکریان و دیگران، تهران: میزان.
- سلیمی، حسین (1390). *نظریه‌های گوناگون درباره جهانی‌شدن*، تهران: سمت.
- سیف‌زاده، سیدحسین (1382). *اصول روابط بین‌الملل (الف و ب)*، تهران: میزان.
- عسگرخانی، ابومحمد (1383). *رژیم‌های بین‌المللی*، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- عالم، عبدالرحمن (1380). *بنیادهای علم سیاست*، تهران: نی.
- عطایی، فرهاد؛ محمدرضا اقارب‌پرست (1385). *امریکا و جهان قرن بیست و یکم*، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- قوام، سید عبدالعلی (1384). *روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها*، تهران: سمت.
- گریفتس، مارتین (1388). *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، مترجم: علیرضا طیب، تهران: نی.
- مشیرزاده، حمیرا (1386). *دیبچه بر نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ*، اثر باری آکسفورد، مترجم: حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه.
- نقیب‌زاده، احمد (1373). *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل (از پیمان وستفالی تا امروز)*، تهران، قومس.
- وینسنت، اندرو (1383). *نظریه‌های دولت*، مترجم: حسین بشیریه، تهران: نی.

Aart Scholte, Jan. 2001. "The Globalization of World Politics", in Baylis, John and Steve Smith (eds.), *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, Oxford University Press.

Dunne, Tim. 2001. "Liberalism", in Baylis, John and Steve Smith (Eds.), *The*

- Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, Oxford University Press.
- Griffiths, Martin, Terry O' Callaghan and Steven C. Roach. 2008. *International Relations: The Key Concepts*, London and New York: Routledge.
- _____. 1992. *Fifty Key Thinkers in International Relations*, London and New York: Routledge.
- Held, David. 1984. "Beyond Liberalism and Marxism?", in McLennan, Gregor, David Held and Stuart Hall (eds.), *The Idea of the Modern State*, Milton Keynes: Open University Press.
- Hettne, Björn. 1995. "Introduction: The International Political Economy of Transformation", in Hettne, Björn (eds.), *International Political Economy: Understanding Global Disorder*, Zed Books Ltd.
- McGrew, Anthony. 2011. "Globalization and Global Politics", in Baylis, John, Steve Smith and Patricia Owens (eds.), *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, Oxford University Press.
- Rosenau, James. 1995. "Distant Proximities: The Dynamics and Dialectics of Globalization", in Hettne, Björn (eds.), *International Political Economy: Understanding Global Disorder*, Zed Books Ltd.
- Smith, Steve and John Baylis. 2001. "Introduction", in Baylis, John and Steve Smith, (eds.), *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, Oxford University Press